

نقش علم منطق در اصطلاح نامه‌ها

حسین حسن زاده

مقدمه

و واقعی معانی است، موجب می شود علوم و دانش بشری همان گونه که بایسته است، طبقه بندی شده، در نتیجه مناسب ترین شیوه برای انتقال اطلاعات با ویژگی سهولت، سرعت و جامع و مانع بودن به کاربران باشد.

منطق: علم منطق علم به قوانینی است که با مراعات آنها به راحتی می توان ذهن را از خطا و اشتباه حفظ نمود؛ بنابراین می توان گفت سروکار منطق، با ذهن بشر است.^۱

ذهن: اهل منطق گفته اند: ذهن، قوه ای است که معلومات تصویری و تصدیقی را ادراک می کند و خود را از دانسته به نادانسته می رساند. بعضی در توضیح آن آورده اند: «ذهن قوه نفسی است که برای کسب حدود و آرا آمادگی و استعداد دارد».^۲

در حقیقت ذهن انسان انعکاس جهان خارج با قابلیت های محیر العقول است. تحولاتی که در طول تاریخ بشر اتفاق افتاده است، در واقع چیزی جز تراوشات ذهن بشر، اعم از صالحان و طالحان نیست. به جرئت می توان گفت: از میان نعمت های

اصطلاح نامه در سازمان دهی اطلاعات بسیار تأثیر گذار است؛ از این رو مؤسسات و مراکز متعددی برای سازمان دهی اطلاعات خود به اصطلاح نامه روی آورده اند. علت این مسئله را نیز باید در ماهیت اصطلاح نامه ها جستجو کرد. اصطلاح نامه (تزاروس) به دلیل ماهیت خود (ساختار منطقی) می تواند انقلابی در عرصه اطلاع رسانی ایجاد نماید. آنچه مهم است، پی ریزی اصطلاح نامه ها بر اساس ساختاری منطقی و قوی است. بی شک اصطلاح نامه هایی که از ساختار منطقی قوی ای برخوردارند، می توانند خدمات بهتر و منطقی تری به جوامع علمی عرضه نمایند. در این مقاله سعی بر این است تا نقش علم منطق در اصطلاح نامه به صورت علمی مورد بررسی قرار گیرد. در ابتدا لازم است مبادی تصویری بحث ایضاح مفهوم می شود.

تعاریف

اصطلاح نامه: اصطلاح نامه، مجموعه ای از واژگان کلیدی یک حوزه از دانش است که به دلیل ارتباطات منطقی (رابطه مترادف، اعم و اخص و وابسته) میان آنها، همچون رگ های شبکه عصبی در یک حیوان زنده، زمینه انحصاری انتقال مناسب خون (اطلاعات) به هریک از اندام های موجود زنده را فراهم می سازد. این ارتباطات از آن جهت که متنوع از ارتباطات عینی

۱. ملا عبدالله بن حسین یزدی؛ الحاشیه؛ ص ۱۸۱۶. محمدرضا مظفر؛ المنطق؛ ص ۱۰. خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس، ص ۵. ابن سینا؛ اشارات والتنبیها؛ ج ۱، ص ۱۱۶.
۲. علی بن محمد جرجانی؛ الکبری فی المنطق؛ ص ۱۷۰. خواجه نصیرالدین طوسی، اساس الاقتباس؛ ص ۴۹-۴۱۰. ابن سینا، الشفا، المنطق، ج ۳، جزء ۱، ص ۲۵۹.

مادی ای که خداوند سبحان به انسان ارزانی داشته است، نعمت ذهن، برترین آنهاست و به سبب همین نعمت است که انسان از حیوان متمایز می شود؛ البته از یک نکته اساسی نباید غافل بود و آن، نحوه استفاده درست از این هدیه الهی است. بی شک استفاده صحیح از این هدیه الهی، می تواند بشریت را در مسیر درست رهنمون شود؛ چه اینکه استفاده نابجا و غیر صحیح، انسان را از مرتبه انسانیت تنزل داده، به مرتبه حیوانی، بلکه پایین تر از آن سوق می دهد: «اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون»: آنها همچون چهارپایان اند؛ بلکه گمراه تر! اینان همان غافلان اند [چرا که با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند!].^۳

ذهن بشر در واقع هم با معلومات تصویری و هم با معلومات تصدیقی در ارتباط است؛ اما آیا از طریق مفاهیم می توان همه مظروفات ذهن (معلوم تصویری و تصدیقی) را بازتاب داد؟ مفهوم: آنچه از لفظ استفاده می شود، به لحاظ اینکه از خود لفظ فهمیده می شود، به آن «مفهوم» و به لحاظ اینکه از لفظ قصد می شود «معنا» و از این نظر که لفظ بر آن دلالت دارد، به آن «مدلول» می گویند. مفهوم، در حقیقت اجزای عقلی یک تصور است؛ چه مرکب باشد مانند مفهوم انسان که مرکب است از حیوان ناطق، و چه بسیط باشد مانند مفهوم رنگ. واژه مقابل مفهوم، مصداق است؛ یعنی افراد و مصادیقی که یک مفهوم بر آن منطبق و حمل می شود؛ بنابراین می توان واژه «عنوان»، «معنا» و «مدلول» را از جمله مترادفات واژه مفهوم قرار داد.^۴

محورهای تعامل اصطلاح نامه و منطق

کسانی که با اصطلاح نامه و تدوین آن سر و کار دارند، در حقیقت با دو عنصر در ارتباط مداوم هستند. این دو عنصر، اصطلاح و روابط میان اصطلاحات است.

اصطلاح (کلیدواژه)

درباره این عنصر، از دو جهت می توان بحث کرد: یک: مقصود از کلیدواژه و اصطلاح چیست؟ یعنی چه لفظی صلاحیت ورود به اصطلاح نامه را دارد؟ این بحث، دامنه بسیار گسترده ای دارد که باید به صورت مستقل مورد بررسی قرار گیرد؛ هر چند کتاب ها و مقالات متعددی نیز در این باره نگاشته شده است. دو: آنچه از کلیدواژه یا اصطلاح فهمیده می شود (مفهوم). ظهور و بروز یک واژه یا اصطلاح، در حقیقت به آن چیزی

است که از آن فهمیده می شود. اصطلاح نامه هم با لفظ و هم با مفهوم در ارتباط است و این ارتباط آنچنان تنگاتنگ است که در بعضی از مواقع، موجب خلط مباحث می شود؛ لذا باید میان دو جهت فوق تفکیک کرد. آنچه در این بحث مورد توجه است، جهت دوم قضیه (مفهوم) است. تصویر درست و صحیح از واژه مفهوم، می تواند تدوین کنندگان اصطلاح نامه را در نحوه اخذ اصطلاحات و کلیدواژگان کمک نماید. علم منطق در این باره می تواند نقش خوبی ایفا نماید.

بیان مطلب اینکه: اولاً برای شناخت «مفهوم» باید ظرف این حقیقت نیز مورد بررسی قرار گیرد. آشنایان به علم منطق می دانند که ظرف «مفهوم»، ذهن انسان است؛ بنابراین اگر بخواهیم شناخت درستی از «مفهوم» داشته باشیم، در ابتدا باید شناخت صحیحی از ذهن انسان داشته باشیم.

اشاره شد که ذهن انسان، قوه ادراک معلومات تصویری و تصدیقی است. این قوه در حقیقت ظرف تصورات و تصدیقات است. آنچه می توان در این باره گفت، این است که مفاهیم ذهنی فی الجمله با تصورات و تصدیقات ارتباط دارد؛ به این معنا که حداقل، که تصورات ذهنی از مصادیق بارز مفاهیم اند، اما آیا تصدیقات نیز جزء مفاهیم هستند؟ اثبات این مسئله متوقف بر چستی تصور و تصدیق است.

اولین کسی که علم و معرفت را به طور کلی به دو قسم - تصور و تصدیق - تقسیم کرد، فارابی است.^۵ ابن سینا نیز پس از او، در دانش نامه علایی این تقسیم را تأیید کرده، می گوید: «دانستن دو گونه است: یکی «اندر رسیدن» که به تازی «تصور» خوانند و دوم گرویدن؛ چنان که بگروی که «پری هست».^۶

بهمینار نیز بعد از ابن سینا همین نوع تقسیم را در مطلق علم و معرفت به کار برده است.^۷ اما متأخران، مقسم تصور و تصدیق را نه مطلق علم، بلکه علم حصولی دانسته، معتقدند: علم حضوری، این دو قسم (تصور و تصدیق) را بر نمی تابد. شیخ اشراق، مقسم تصور و تصدیق را از همان ابتدا در مورد اموری

۳. اعراف: ۱۷۹.

۴. خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ ص ۶۲. محمدرضا مظفر؛ المنطق؛ صص ۶۷ و ۷۲. ملا عبدالله بن حسین یزدی؛ الحاشیه؛ ص ۳۰. فرصت شیرازی؛ اشکال المیزان؛ ص ۱۸. بهمینار بن مرزبان؛ التحصیل؛ ص ۲۳. صدرالدین شیرازی؛ منطق نوین؛ ص ۱۴۲ و قطب الدین شیرازی؛ درة التاج؛ منطق، جزء ۲، ص ۲۶.

۵. مرتضی مطهری؛ مجموعه آثار؛ ج ۵، ص ۵۳.

۶. ابن سینا؛ دانشنامه علایی؛ ص ۴.

۷. بهمینار بن مرزبان؛ التحصیل؛ ج ۴۱، ص ۱۱۷-۱۱۸.

قرار می دهد که غایب از انسان است و تقسیم مطلق علم را به تصور تصدیق نمی پذیرد؛ بنابراین آن معارفی که انسان با علم حضوری به آنها آگاهی دارد، در این تقسیم نمی گنجد.^۸

ملاصدرا نیز با تقسیم علم به حصولی و حضوری، علم حصولی را شناخت انسان به اشیای خارج از ذات می داند که این نوع معرفت، علم حادث و علم حصولی انفعالی است و همین نوع علم را مقسم تصور و تصدیق قرار داده است.^۹

بنابراین، تنها علم حصولی به تصور و تصدیق تقسیم می شود. تصور در لغت به معنای «نقش بستن» و «صورت پذیرفتن» است و در اصطلاح اهل معقول، به معنای پدیده ذهنی ساده ای است که شأنت حکایت از ماورای خود را داشته باشد؛ مانند تصور کوه دماوند.^{۱۰}

ابن سینا و شاگرد او بهمنیار، می گویند: «تصور، همان علم اول است که با حد یا جاری مجرای حد به دست می آید؛ مثل تصور ماهیت انسان، اما تصدیق محصول قیاس یا جاری مجرای آن است؛ مثل تصدیق به اینکه همه عالم یک مبدأ واحد دارد».^{۱۱}

خواجه نصیرالدین طوسی می گوید: «هر علمی و ادراکی که حاصل می شود، از دو حال خالی نباشد: یا مجرد از حکم، خواه اثبات و یا نفی باشد و آن را تصور خوانند، یا مقارن با حکم اثباتی یا سلبی باشد که آن را تصدیق می گویند».

ملاصدرا می گوید: «بهترین تعریف از تصور و تصدیق این است که: «حصول صورت شیء در عقل که تعریف علم است، یا بدون حکم است که این معنای تصور است، یا این حصول صورت، به همراه حکم، یا مستلزم حکم است که تصدیق است».^{۱۲}

نتیجه ای که از تعاریف فوق به دست می آید، چنین است: معلومات حضوری انسان در زمره تصور و تصدیق نمی باشد. این دسته از معلومات (علم انسان به خود و قوای فعاله خود) از سنخ شهود و حضور است و در ساحت حضور، جایی برای ذهن و مفاهیم نیست؛ از این رو اصطلاح نامه نیز در این ساحت وارد نمی شود. اما آیا علم حصولی (تصورات و تصدیقات) نیز به طور کامل در حیطه مفاهیم می گنجد، یا در این بخش نیز باید تفصیل قائل شد؟ ظاهر امر حاکی است معلومات تصدیقی علاوه بر معلومات تصویری، از مصادیق مفاهیم ذهنی باشد؛ اما شاید بتوان از یک منظر تصدیقات را از شمول مفاهیم و در نهایت از دایره اصطلاح نامه خارج ساخت. توضیح آنکه: درباره ماهیت تصدیق، چهار نظریه مشهور وجود دارد:

۱. تصدیق، حکم است. برای حکم نیز سه تفسیر ارائه

شده: انتساب چیزی به چیز دیگر به ایجاب یا سلب، نفس نسبت چیزی به چیز دیگر نه انتساب چیزی به چیز دیگر؛ زیرا انتساب از مقوله فعل است و علم از مقوله انفعال، و تعقل و قوع یا عدم و قوع نسبت توسط نفس. این نظریه منسوب به حکما است.

۲. تصدیق، مجموعه ای مرکب از تصور محکوم علیه، محکوم به و حکم است. این رأی، مختار فخر رازی است.

۳. تصدیق، تصویری است متضمن حکم. آرموی صاحب کتاب مطالع الانوار این رأی را برگزیده است.

۴. تصدیق، اقرار نفس است به مفاد قضیه و اقرار به آن. قطب رازی این نظر را اختیار کرده است.^{۱۳}

بر اساس نظریه سوم، می توان معلومات تصدیقی را از مصادیق مفاهیم دانست و نتیجه گرفت اصطلاح نامه نیز با این معلومات در ارتباط است؛ زیرا بنابر این نظریه، تصدیق نیز نوعی تصور است و چون تصورات از مقوله مفاهیم اند، پس تصدیق بنابر نظریه سوم نیز از مقوله مفاهیم می باشد. اما بنابر نظریه اول، دوم و چهارم، گنجانیدن تصدیقات در قالب مفاهیم، قابل تأمل است؛ زیرا بنابر نظریه دوم، تصدیق مرکب از اجزای ذیل است:

(الف) تصور محکوم علیه (موضوع قضیه)؛

(ب) تصور محکوم به (محمول قضیه)؛

(ج) حکم (اذعان نفس به ارتباط یا عدم ارتباط میان موضوع و محمول).

اگرچه اجزای این مرکب (تصور موضوع و محمول) به سبب تصوری بودن، در زمره «مفهوم» قرار می گیرند، اما تصدیق، مجموع و کل اجزاست و چون یک جزء آن را که در حقیقت فصل اخیر ماهیت تصدیق است - به راحتی نمی توان در مقوله مفاهیم گنجانند، مگر بنابر تفسیری از حقیقت «حکم»، پس نمی توان قاطعانه، تصدیق بنابر نظریه دوم را از مصادیق مفاهیم قرار داد. بیان مطلب اینکه: همان گونه که در نظریه اول توضیح داده شد، سه تفسیر درباره ماهیت حکم وجود دارد. اگر «حکم» را از مقوله فعل نفس (اذعان و باور به ارتباط یا عدم ارتباط میان موضوع و محمول) بدانیم، بی شک تصدیقات نیز در زمره

۸. سهروردی؛ مجموعه مصنفات شیخ اشراق؛ ج ۲، ص ۱۴-۱۵.

۹. صدرالدین شیرازی؛ الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه؛ ج ۷، ص ۲۷۸.

۱۰. محمدتقی مصباح؛ آموزش فلسفه؛ ج ۱، ص ۱۸۴.

۱۱. ابن سینا؛ النجاة من الفرق فی بحر الضلالات؛ ص ۷.

۱۲. صدرالدین شیرازی؛ همان، ج ۱، ص ۳۹۷ و ج ۳، ص ۵۰۸.

۱۳. ر. ک به: صدرالدین شیرازی؛ رسالتان فی التصور والتصدیق؛ جزء ۱، ص ۹۶-۹۷ و جزء ۲، ص ۶۱-۶۳.

معلومات حضوری جای می گیرند؛ چرا که مقوله باور و اذعان، از سنخ حضور و شهود است، نه حصولی. اما بنابر دو تفسیر دیگر از ماهیت «حکم»، می توان تصدیقات را نیز از مصادیق مفاهیم قرار داد؛ زیرا چه «حکم» را نفس نسبت یا تعقل نسبت بدانیم، در هر دو صورت از مقوله انفعال (علم) است؛ یعنی صورتی زاید بر نفس که عبارت دیگری از علم حصولی است.

با توجه به مطالب فوق، تکلیف نظریه اول و چهارم نیز مشخص است. پس تصدیقات نیز از یک منظر می توانند مورد فهم و مفاهمه قرار گرفته، از طرق واژگان قابل انتقال باشند.

در هر صورت، از مجموع مباحث مطرح شده می توان نتیجه گرفت: تصدیقات هم من حیث المجموع مورد فهم قرار می گیرند و بالتبع اصطلاح نامه نیز مجال ورود به این عرصه را خواهد داشت؛ زیرا اصطلاح نامه با مفاهیم و رابطه میان آنها کار دارد.

آنچه در این جا باید مورد مذاقه قرار گیرد، نحوه ورود مفاهیم تصدیقی (قضایای مرکب از موضوع، محمول و رابطه یا حکم میان موضوع و محمول) در اصطلاح نامه است؛ توضیح اینکه: مفاهیم قضایای تصدیقی، مانند «انسان بنده خداست» بر حسب تصور می تواند از سه طریق در اصطلاح نامه منعکس شود:

۱. انعکاس آن فقط از طریق واژگان حاکی از موضوع؛
۲. از طریق واژگان حاکی از محمول؛
۳. از طریق واژگان حاکی از مجموع موضوع و محمول (ماحصل قضیه تصدیقی).

بنابر فرض اول، تنها می توان مفهوم قضیه تصدیقی «انسان بنده خداست» را از طریق اصطلاحات «انسان» در ساختار اصطلاح نامه قرار داد و بنابر فرض دوم، تنها از طریق واژه «بنده خدا».

این شیوه مزایا و معایبی دارد که بررسی آنها می تواند تدوین کنندگان اصطلاح نامه ها را در انتخاب روش صحیح تر رهنمون شود.

مزایای این شیوه

- سهولت انتخاب واژگان برای تدوین کنندگان اصطلاح نامه: به این معنا که هنگام مواجهه با چنین قضیه ای، بدون دخل و تصرف در واژگان موجود در این گونه قضایا، به راحتی می توان مدخل «انسان» و «بنده خدا» را در پیکره اصطلاح نامه وارد کرده، میان آنها رابطه اصطلاح نامه ای برقرار نمود.

- سهولت انتخاب واژگان برای نمایه سازان: آسان ترین راه برای نمایه سازی یک متن، انتقال از عین واژگان به اصطلاح نامه و انتخاب و الحاق واژه کنترل شده به آن متن است. وقتی نمایه ساز

با عبارت «انسان بنده خداست» مواجه می شود، طبیعی است واژه «انسان» یا «بنده خدا» نظر او را جلب کند و در اصطلاح نامه نیز از طریق همین دو واژه به دنبال جایگاه (مرجع یا نامرجح، اعم یا اخص) آن باشد.

معایب این روش

روش مذکور اگرچه راه آسانی پیش پای تدوین کنندگان اصطلاح نامه و نمایه سازان قرار می دهد و از جهت اشتغال بر اکثر خردواژگان نیز مفید به نظر می رسد و نسبت به بخشی از قضایای تصدیقی نیز جوابگوست، بدین معنا که با انتخاب واژه بیانگر موضوع یا محمول، می توان مقصود یک قضیه تصدیق را منعکس نمود، لیکن در بعضی موارد و نسبت به بعضی از قضایای تصدیقی ناکارآمد است؛ یعنی نمی توان صرفاً از طریق واژه بیانگر موضوع یا محمول، مقصود اصلی و واقعی نویسنده و در نتیجه، ساختار اصلی یک مکتوب یا یک دانش را منعکس نمود و این نکته نیز با هدف اصطلاح نامه که اطلاع رسانی درست و مطابق با واقع است، در تضاد می باشد؛ مثلاً حقیقت قضیه کلامی «صفات خدا، عین ذات اوست» و «پیامبر اسلام خاتم پیامبران است» را نمی توان صرفاً از طریق واژه های «صفات خدا»، «ذات خدا»، «حضرت محمد (ص)» و «خاتم پیامبران» منعکس نمود؛ زیرا قضایای فوق دارای معانی دقیقی هستند که ارائه آن معانی از طریق واژگان مذکور به مثابه معرفی خانه ای با نشانی دقیق (شهر الف، خیابان ب، کوچه ج، پلاک د) تنها از طریق نشانی شهر است. بدیهی است انعکاس حقایق موجود در یک حوزه علمی از طریق واژگان کلی، اگرچه کاری سهل و آسان است، اما به هیچ وجه منعکس کننده ساختار منطقی و در هم تنیده یک دانش نیست. ممکن است گفته شود ارائه ساختار حقیقی یک دانش از طریق واژگان بیانگر یک قضیه تصدیقی، عملاً دشوار و یا ناممکن است، زیرا اولاً: وجود عین قضایای تصدیقی در اصطلاح نامه ها با گزارشی و توصیفی بودن آن که از طریق واژگان اسمی یا اسم مصدری منعکس می شود، منافات دارد؛ ثانیاً: انعکاس معانی تصدیقی از طریق موضوع یا محمول قضیه نیز وافی به مراد نمی باشد؛ بنابراین چه ضرورتی دارد چنین کار دشواری بر اصطلاح نامه یک علم تحمیل شود، و شاید چنین انتظاراتی از اصطلاح نامه، نامعقول و غیر صحیح بوده باشد و به ذهن کسانی که اصطلاح نامه (تزاروس) را ابداع کرده اند نیز خطور نکرده باشد. پاسخ این است: اولاً، ضرورتی ندارد همه قابلیت ها و ظرفیت های یک دانش یا یک فن در ذهن ابداع کنندگان آن بوده

باشد. منطق حکم می کند ظرفیت ها و قابلیت های یک امر ابداعی مدنظر قرار بگیرد؛ چه مورد توجه ابداع کنندگان آن فن باشد یا نباشد، و به نظر می رسد اصطلاح نامه این ظرفیت را دارد که ساختار منطقی یک دانش را همان گونه که هست، بنمایاند؛ ثانیاً، انعکاس معنای تصدیقی در بسیاری از موارد، بدون ذکر عین قضیه تصدیقی، ممکن است.

برای تبیین این مطلب و با توجه به اینکه حیثیت قضیه تصدیقی به نسبت و رابطه محمول با موضوع (در قضیه حملیه) یا مقدم و تالی (در قضیه شرطیه) بستگی دارد، لازم است اندکی درباره آن توضیح داده شود.

رابطه (نسبت حکمیه) در قضایای تصدیقی

رابطه منطقی، در حقیقت عامل پیوند موضوع و محمول یا مقدم و تالی است که به دو دسته کلی تقسیم می شود:

الف) رابطه حملیه که بیانگر نسبت حکمیه و اتحاد (مفهومی یا مصداقی) یا سلب اتحاد میان موضوع و محمول در قضیه حملیه می باشد؛ مانند کلمه «است» در مثال: «زید عالم است».

توضیح اینکه: در قضیه حملیه، علاوه بر لفظ موضوع و محمول، به لفظ دیگری نیاز است که بر نسبت حکمیه دلالت کند و محمول را به موضوع بپیوندد یا از آن جدا سازد؛ در منطق، به چنین لفظی «رابطه» یا «رابطه حملی» یا «ادات ربط» (نه فعل) می گویند، و این از باب تسمیه دال به اسم مدلول است؛ زیرا رابطه حقیقی، همان نسبت حکمیه است.

رابطه حملیه بر دو قسم است: زمانی و غیرزمانی. رابطه زمانی در زبان فارسی مانند «بود» و «نبود» است که بر اسناد محمول به موضوع در زمان گذشته دلالت می کند، و رابطه غیرزمانی دو واژه «است» و «نیست» است که محمول را به طور مطلق برای موضوع اثبات یا از آن سلب می کند و نسبت حکمیه را به زمان خاصی مقید نمی سازد.

ب) رابطه شرطیه که بر اتصال تالی به مقدم، یا عدم اتصال دلالت می کند؛ مانند «اگر باشد» و «این گونه نیست که اگر باشد»، در مثال: «اگر خورشید طلوع کرده باشد، پس روز است» و «و این گونه نیست که اگر خورشید طلوع کند، جهان تاریک باشد».

در قضایای شرطیه منفصله، رابطه، افاده انفصال و جدایی می کند؛ مانند: «إما» و «أو» (در زبان عربی) و «یا» در مثال «عدد یا زوج است یا فرد».

حق مطلب این است که وارد شدن در این وادی، کاری دشوار و پیچیده است؛ البته نه به دلیل عدم قابلیت اصطلاح نامه یا مخالفت داشتن چنین کاری با ماهیت گزارشی اصطلاح نامه؛

زیرا به اعتقاد نگارنده هم اصطلاح نامه ظرفیت و قابلیت انعکاس نسبت های حکمی در قضایای تصدیقی را دارد و هم وارد شدن در این وادی، با ماهیت گزارشی اصطلاح نامه منافات ندارد؛ زیرا انعکاس نسبت های حکمیه قضایای تصدیقی، خود عین گزارش از ماقوع یک دانش است. آنچه با ماهیت اصطلاح نامه در تنافی است، ارائه اصطلاحات در قالب قضیه تصدیقی (مرکبات تام) است؛ بنابراین اگر بشود نسبت های حکمیه در قضایای تصدیقی را در قالب مفاهیم تصوری (مرکبات ناقص) ارائه کرد، ماهیت گزارشی اصطلاح نامه نیز نادیده انگاشته نشده است. در هر صورت، وارد شدن در این عرصه، به ساز و کارهای مناسبی نیاز دارد تا تدوین کنندگان اصطلاح نامه و نیز نمایه سازان، سردرگم نشوند.

با توجه به تنوع رابطه (نسبت های حکمی) قضایای تصدیقی، به نظر می رسد برای هر نوعی، باید راهکار مناسب با آن در نظر گرفته شود؛ لذا با توجه به تقسیم کلی قضایا به دو قسم حملیه و شرطیه، شیوه برگیری مفاهیم تصوری از قضایای تصدیقی نیز در دو قسم کلی، مورد بررسی قرار می گیرد:

۱. واژه گزینی از قضیه حملیه (برگیری مفاهیم تصوری از قضایای تصدیقی حملی): پیشتر توضیح داده شد که قضیه حملیه به دو قسم حملیه موجه و سالبه تقسیم می شود. برای هر یک از این دو قسم، می توان راه حلی مستقل پیشنهاد نمود:

۱-۱. برگیری مفاهیم تصوری از قضیه حملیه موجه: رابطه و پیوند بخشی از قضایای تصدیقی، رابطه ایجابی و اثباتی، اعم از زمانی (بود) یا غیرزمانی (است) است. به نظر می رسد انعکاس این دسته از قضایا در اصطلاح نامه، کار دشواری نباشد؛ زیرا می توان با کمک مصدر جعلی برگرفته از محمول قضیه و اضافه کردن آن به موضوع، قضیه تصدیقی را از مرکب تام به مرکب ناقص تبدیل نمود و در قالب واژه و اصطلاحی قابل قبول، در بیکره اصطلاح نامه قرار داد. از طریق این روش می توان معنای تصدیقی را بدون آنکه به ذکر قضیه تصدیقی در قالب مرکب تام نیازی داشته باشد، به مخاطب منتقل نمود و در نتیجه، به معانی نهفته در گزاره های تصدیقی احاطه یافت؛ مانند قضایای کلامی ذیل:

قضیه تصدیقی	واژه حاکی از قضیه تصدیقی
«خدا واحد است»	«وحدانیت خدا»
«خدا بسیط است»	«بساطت خدا»
«خدا قادر است»	«قادر بودن خدا»
«پیامبران معصوم اند»	«عصمت پیامبران»
«علی(ع) از همه افراد بشر شجاع تر است»	«شجاع تر بودن علی(ع)».

۱-۲. برگیری مفاهیم تصویری از قضیه حملیه سالبه: بخشی از نسبت‌ها حکمی‌اند که تنها با مصدر جعلی برگرفته از محمول قضیه تصدیقی نمی‌توان مفاد آن را منعکس نمود و به تعبیر دیگران ارائه آن از طریق شیوه مذکور، مفهومی کاملاً مغایر با آنچه صاحب نظران و تدوین‌کنندگان آن علم باور دارند را منعکس می‌نماید؛ مثل قضایای تصدیقی ذیل: «خدا جسم ندارد»، «خدا قابل رؤیت نیست» (خداوند هرگز دیده نمی‌شود)، «خدا ظالم نیست» (خداوند هرگز به بندگان خود ظلم نمی‌کند)، «پیامبران دروغگو نیستند» (پیامبران هرگز برای هدایت بندگان خدا به دروغ متوسل نمی‌شوند)، «جانشین پیامبران نمی‌توانند ظالم باشند» و ...

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این دسته از قضایای تصدیقی (قضایای حملیه سالبه) مشتمل بر مفاد سلبی بوده، همین مفاد سلبی، مورد نظر بنیانگذاران (متکلمان) این قضایا می‌باشد. بدیهی است ارائه ایجابی (قضیه حملیه موجه) این قضایا، کاملاً با هدف متکلمان مغایر است؛ زیرا انعکاس ایجابی این قضایا در ساختار اصطلاح‌نامه، نتیجه‌ای کاملاً مخالف با عقیده متکلمان افاده می‌نماید که قطعاً خوشایند آنان و متدینان اسلامی نیست. این، تنها، مشکل علم کلام و متکلمان نیست، بلکه برای نظام دادن به هر دانش از دانش‌های بشری یا هر مجموعه اطلاعاتی که با یک هدف معین در کنار هم قرار می‌گیرند نیز با چنین مشکلی مواجه هستیم. برای رفع این مشکل، چند راه حل وجود دارد:

- این دسته از قضایای حملیه سالبه، به قضایای حملیه موجه مقابل خود تبدیل بشوند و آن‌گاه از طریق شیوه پیش گفته (مصدر جعلی برگرفته از محمول و اضافه کردن آن به موضوع قضیه) برای برگیری واژه و گنجانندن آن در پیکره اصطلاح‌نامه اقدام شود؛ مثلاً در نقطه مقابل قضیه حملیه سالبه «خدا ظالم نیست»، قضیه حملیه موجه «خدا عادل است» قرار دارد. بر اساس این راه حل، قضیه سالبه مذکور را می‌توان از طریق واژه «عدالت خداوند» منعکس کرد تا هم نتیجه‌ای مخالف با اعتقادات کلامی به دنبال نداشته باشد و هم بتواند به صورت منطقی در ساختار اصطلاح‌نامه قرار بگیرد؛ برای مثال واژه، «عدالت خدا» را بدون اینکه مشکلی به وجود آید، می‌توان اخص احکام صفات الهی قرار داد. راه حل مذکور در حقیقت راه حل مقطعی و برای فرار از مشکل واژه‌گزینی از قضایای حملیه سالبه است؛ در واقع این راه حل نیز نواقصی دارد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. یکی از آنها، بسته شدن راه ورود کاربران از طریق مدخل‌هایی نظیر «جسمیت»، «ظلم» و ... است. سرانجام اینکه: بحث

جسمانیت و عدم جسمانیت خدا، امکان یا استحاله ظلم از ناحیه خداوند سبحان و ... از مباحث جدی درباره خداوند سبحان است که نمی‌توان به سادگی از کنار آنها گذشت و صرفاً به واژه‌هایی نظیر بساطت یا عدالت خداوند بسنده نمود.

- راه حل دیگر، انعکاس قضایای مذکور از طریق واژگان حاکی از مفاهیم سلبی است؛ با این توضیح که اگر قضیه سلبی، سلب وجود محمول باشد، واژه‌گزینی از این نوع قضایا از طریق واژه‌هایی نظیر «عدم»، «نیستی» و ... صورت گیرد و در صورتی که قضیه سلبی، سلب ضرورت و امکان وجود محمول باشد، واژه‌گزینی از طریق واژه‌هایی نظیر «استحاله»، «امتناع» و ... صورت پذیرد؛ مانند:

مفهوم تصویری حاکی از قضیه سالبه	قضیه تصدیقی سالبه
امتناع ظلم الهی	«خدا ظالم نیست»
امتناع جسمانیت الهی	«خدا جسمانی نیست»
امتناع شریک باری	«خدا شریک ندارد»
عدم کذب پیامبران	«پیامبران دروغ نمی‌گویند»
عدم ظلم جانشینان پیامبر	«جانشینان پیامبر ظالم نیستند»

- راه حل دیگر، می‌تواند این باشد که محمول قضیه تصدیقی سالبه، به نوعی خود حاکی از مفهوم سلبی باشد؛ مثل قضایای تصدیقی ذیل:

مفهوم تصویری حاکی از قضیه سالبه	قضیه تصدیقی سالبه
تحریف ناپذیری قرآن	«قرآن هرگز تحریف نمی‌شود»
تعریف ناپذیری دین	«برای دین نمی‌توان تعریفی اقامه کرد»
ظلم ناپذیری مؤمن	«مؤمن ظلم را نمی‌پذیرد»

۲. واژه‌گزینی از قضیه شرطیه (برگیری مفاهیم تصویری از قضایای تصدیقی شرطی): برگیری اصطلاح از قضایای شرطی به آسانی قضایای حملی نیست؛ از این رو باید راهکار مناسبی برای واژه‌گزینی از قضایای شرطی ارائه شود تا تدوین‌کنندگان اصطلاح‌نامه کمتر دچار مشکل شوند.

قضایای شرطی، مرکب از دو جمله (شرط و جزاء) است. هر یک از این جملات، حداقل متشکل از دو مفهوم مستقل و یک مفهوم ربطی است؛ بنابراین دست کم در قضایای شرطی با شش مفهوم روبرو هستیم. این مفاهیم به نوعی نسبت به یکدیگر گره خورده‌اند که انعکاس آن، تنها از طریق یک واژه به مثابه معرفی یک فیل از طریق واژه «گوش بزرگ» است.

برای مثال، به این قضیه شرطی توجه کنید: «اگر انسان به خدا ایمان بیاورد، سعادت دنیا و آخرت را برای خود تحصیل نموده است».

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، در این قضیه مفاهیم

متعددی نقش دارند و هیچ یک از این مفاهیم نیز به تنهایی قادر به تحمل معنای نهفته در قضیه نمی باشند و از طرف دیگر برگیری اصطلاح و کلیدواژه ای که به طور کامل بتواند مضمون قضیه شرطی را منعکس نماید نیز کار بسیار دشواری است. اگر بنا باشد چنین قضیایی با کیفیت مخصوص شان (مفهوم ربطی میان مقدم و تالی) منعکس شوند، می توان از واژه «تلازم» که در حقیقت بیانگر ارتباط مقدم و تالی است، استفاده کرد؛ مانند: مفهوم «تلازم ایمان با سعادت» که در حقیقت بیانگر جمله پیش گفته است. در غیر این صورت، باید میزان اهمیت مقدم و تالی را در نزد کاربر، ملاک برگیری واژه قرار داد؛ اگر هر دو (مقدم و تالی) اهمیت دارند، باید واژگانی هم از مقدم و هم از تالی برگرفت؛ برای مثال اهمیت جمله شرطیه «اگر تقوا پیشه کنید، رستگار خواهید شد»، همان مسئله تقواست؛ بنابراین می توان با برگیری واژه تقوا، مفاهیم نهفته در جمله شرطی مذکور را به مخاطب منتقل کرد. اما اگر کسی بگوید در این جمله، اهمیت مسئله رستگاری انسان نیز کمتر از تقوا نیست، طبیعتاً واژه «رستگاری» را نیز باید برگرفت؛ البته همان گونه که گفته شد، برگیری واژه از مقدم یا تالی، منوط به این است که حقیقت ربطی جمله شرطیه، مورد نظر متکلم یا صاحبان یک حوزه علمی نباشد.

روابط میان اصطلاحات

شاید بتوان محور اساسی اصطلاح نامه ها را در روابط میان اصطلاحات خلاصه کرد؛ زیرا اگرچه اصطلاح نامه ها متشکل از اصطلاح و روابط میان آنهاست، اما نقش اصطلاحات در این فرایند نقش بستر و به مثابه علت اعدادی است و اهل منطق و فلسفه می دانند که «میز مایز» و «فرق فارق» میان دو چیز، همان علت اصلی آنهاست که در علت تامه و ناقصه خلاصه می شود و نامگذاری علت مُعده نیز از باب مجاز است و الأ علت اعدای اصولاً علت نیست.

با توجه به مطلب فوق، این سؤال مطرح می شود که اصطلاح نامه یک علم، به دنبال چه هدفی است؟ به این سؤال پاسخ هایی داده شده است که در جای خود بسیار مفید است، اما نکته ای که کمتر مورد توجه قرار می گیرد، اهداف منطقی (فلسفی) این فرایند است. روابطی که برای اصطلاح نامه در نظر گرفته شده، به گونه ای است که به راحتی از طریق آن می توان ذاتیات و عرضیات یک علم یا یک هدف اطلاعاتی را منعکس نمود؛ به تعبیر دیگر روابط موجود در اصطلاح نامه، همان نقش «معرف» در منطق را ایفا می کند؛ از این رو می توان از فن منطق

در این حوزه، استفاده شایان نمود.

بیان مطلب اینکه: دو چیز اساس علم منطق را تشکیل می دهند: ۱. باب معرف که سرمایه اکتساب مجهولات تصوری است؛ ۲. باب حجت که سرمایه اکتساب مجهولات تصدیقی است.

«معرف» را این گونه تعریف می کنند: «ترتیب تصورات معلومه (کلی) برای کشف تصور مجهول (موضوع)، اعم از اینکه فقط از ذاتیات تشکیل شده باشد، مانند: حیوان ناطق یا فقط از عرضیات، مانند: ماشی ضاحک، و یا مرکب از هر دو، مانند: حیوان ضاحک در تعریف انسان».^{۱۴}

هدف از تعریف یک شیء این است که به سبب معرف (قول شارح) که طبیعتاً می تواند مشتمل بر ذاتیات و عرضیات یک شیء باشد، تصورات مجهول (غیر بدیهی) را معلوم نمود؛ بنابراین لزومی ندارند در تعریف شیء فقط از ذاتیات استفاده شود، بلکه می توان به سبب یکی از طرق ذیل چیزی را تعریف نمود:

۱. فقط از ذاتیات که دو حالت برای آن متصور است:
 - مشتمل بر تمام ذاتیات معرف؛
 - مشتمل بر بعضی از ذاتیات معرف.
۲. مرکب از ذاتیات و عرضیات؛
۳. فقط مرکب از عرضیات.

غرض از تعریف شیء، تنها متمایز کردن شیء از همه اشیا دیگر نیست، بلکه مراد تصویر کردن ماهیت شیء آنچنان که هست، در ذهن است.

اصطلاح نامه به دلیل ماهیت گزارشی و توصیفی اش، به دنبال این است که واقعیت یک حوزه علمی را همان گونه که هست، بنمایاند؛ از این رو ممکن است بسیاری از اصطلاحات موجود در اصطلاح نامه یک علم، اصالتاً متعلق به علوم دیگر بوده و این علم از آنها وام گرفته باشد، و طبیعی است که این دسته از اصطلاحات نمی توانند در ذاتیات (ساختار سلسله مراتبی) آن علم قرار بگیرند. ساختار اصطلاح نامه به گونه ای است که می تواند یک علم را از طریق اصطلاحاتی که خود آن علم مبدع آن بوده (اصطلاحاتی که در ساختار سلسله مراتبی قرار می گیرند) و

۱۴. خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ صص ۶۴ و ۴۱۵. علامه حلی؛ الجوهر النضید؛ ص ۱۹۳. محمدرضا مظفر؛ المنطق؛ صص ۲۷ و ۱۱۳-۱۱۷. ابن سینا؛ الشفا؛ المنطق؛ ج ۱، جزء ۱، ص ۶۵. ملاعبدالله بن حسین یزدی؛ الحاشیه؛ صص ۴۱-۱۸. ملاهادی سبزواری؛ شرح المنظومه، منطق، صص ۶۱-۶۰. قطب الدین شیرازی؛ درة التاج؛ منطق، جزء ۲، ص ۸. ابن سینا؛ اشارات و تنبیهات؛ ص ۱۳۶. ابن سینا؛ منطق المشرقیین؛ صص ۱۰ و ۲۹. سهروردی؛ منطق التلویحات؛ ص ۲ و امام محمد غزالی؛ معیار العلم؛ ص ۲۰.

یا از علوم دیگر وام گرفته است (اصطلاحات وابسته) تعریف نماید؛ به تعبیر دیگر اصطلاح نامه یک علم به نوعی از طریق واژگان اعم و اخص (ذاتیات) و وابسته (عرضیات)، یک تعریف مصداقی از آن علم ارائه می دهد و از این رو نقش معرف (تعیین کننده حدود یک چیز) را ایفا می نماید.

با توجه به مطالب فوق، روابط اساسی اصطلاح نامه را مورد بررسی قرار می دهیم.

به طور کلی روابط اساسی در اصطلاح نامه ها، در سه نوع رابطه خلاصه می شود:

الف) رابطه مترادف (هم ارز)

در منطق به الفاظ متعددی که دارای معنا و موضوع له واحد باشند، مترادف و رابطه میان آنها را «رابطه مترادف» می نامند؛ مانند: انسان و بشر. ابن سینا می گوید: هرگاه اشیاء از نظر نام زیاد باشند، این زیادی نام از دو حال بیرون نیست؛ یا زیادی اسم با زیادی مفهوم و معنای آنها یکی است؛ یعنی هر کدام معنا و موضوع له مخصوص دارند که در این صورت به آنها اسمای متباین و الفاظ متباین می گوید؛ مانند: حجر، انسان و ثور؛ یا اسمای و الفاظ زیاد، و مفهوم و موضوع له آنها یکی است؛ مانند: عسل، آری و شهد که مفهوم همه آنها یکی می باشد و آنها را مترادف می گویند.^{۱۵}

خواجه نصیرالدین طوسی، الفاظ مترادف را مختص اسماء ندانسته، می نویسد: «و بهری گمان برده اند که تواطی و اشتراك و مترادف و دیگر اقسام که گفتیم، خاص با اسماء است و این گمان خطاست چه افعال و حروف، بلکه مرکبات را همین عوارض باشد».^{۱۶}

ممکن است این مسئله به ذهن خطور کند که بحث مترادف، مربوط به الفاظ است، نه مفاهیم؛ زیرا ماهیت مترادف چند لفظی است که دارای یک مفهوم است، در حالی که سروکار اصطلاح نامه با ارتباط میان چند مفهوم است؛ بنابراین رابطه مترادف می باید از دایره روابط اصطلاح نامه خارج شود.

می توان به مسئله سوال فوق، اینگونه پاسخ گفت: اگرچه مترادف، مربوط به الفاظ است نه مفاهیم، اما به لحاظ مرآت بودن (ما فیہ ينظر) مفهوم برای الفاظ متعدد، عنوان رابطه نیز بر آن اطلاق می شود. در حقیقت می توان رابطه مترادف را نه ربط میان چند مفهوم که وحدت میان مفهوم چند لفظ دانست. از این مطلب می توان یک نتیجه گرفت و آن اینکه: رابطه مترادف،

در تعریف (ارائه ذاتیات و عرضیات) علم نقش اساسی ندارد. در هر صورت، ملاک رابطه مترادف در اصطلاح نامه، همان ملاک مترادف در منطق است. در این نوع رابطه، واژگانی که به نوعی (با توجه به اهداف اطلاع رسانی در یک حوزه خاص) نسبت به همدیگر هم پوشانی دارند، معادل و مترادف تلقی می شوند. این هم پوشانی معنایی، ممکن است نسبت به حوزه های مختلف علوم و یا اهداف اطلاع رسانی، متفاوت باشد؛ به همین دلیل ممکن است مترادف در اصطلاح نامه، اعم از مترادف لغوی باشد؛ و گرنه ملاک، همان ملاک منطقی است.

ب) رابطه اعم و اخص (سلسله مراتبی)

اشاره شد که بخشی از مفاهیم گرفته شده از واژگان و اصطلاحات یک علم، در ردیف ساختار سلسله مراتبی (ذاتیات) قرار می گیرند. نقش منطق در این بخش، می تواند بسیار راهگشا باشد.

یکی از راه هایی که اهل منطق برای به دست آوردن معرف (تعیین کننده حدود یک چیز) از آن استفاده می کنند، مسئله «قسمت» است. تقسیم یا قسمت در باب معرف، این است که امر واحدی به اقسامی که برای آن ممکن است، منقسم گردد تا از ترکیب آن امر واحد با هر یک از آن اقسام، حدّ شیء تحصیل گردد؛ بنابراین هدف از تقسیم، احاطه یافتن به حدود یک چیز است.

قسمت دو نوع دارد:

۱. قسمت کلی به جزئیاتش:

۱-۱. قسمت کلی به فصول ذاتی:

۱-۱-۱. قسمت کلی به فصول ذاتی اولی (قسمت جنس به

انواع نزدیک (قریب) آن؛ مثل قسمت حیوان به انسان و فرس)؛

۱-۱-۲. قسمت کلی به فصول ذاتی غیر اولی (قسمت جنس

به انواع دور (بعید) آن؛ مثل قسمت جسم به انسان و فرس)؛

۱-۲. قسمت کلی به غیر فصول ذاتی:

۱-۲-۱. قسمت معروض به عوارض:

۱-۲-۱-۱. قسمت معروض به عوارض صنفی:

۱-۲-۱-۱-۱. قسمت نوع به اصناف آن (مثل قسمت حیوان

به نر و ماده).

۱-۲-۱-۲. قسمت معروض به عوارض شخصی:

۱۵. ابن سینا؛ الشفا؛ المنطق، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۵-۱۶.

۱۶. خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ ص ۱۶.

۱-۲-۱-۲-۱ . قسمت جنس به اشخاص (مثل قسمت حیوان به زید و عمرو)؛

۱-۲-۱-۲-۲ . قسمت نوع به اشخاص (مثل قسمت انسان به زید و عمرو).

۱-۲-۲ . قسمت عوارض به معروض:

۱-۲-۲-۱ . قسمت صنف به معروضات جنسی (مثل قسمت کائن و فاسد به معدن و نبات و حیوان)؛

۱-۲-۱-۲ . قسمت صنف به معروضات نوعی (مثل قسمت پرند به عقاب و کلاغ)؛

۱-۲-۲-۳ . قسمت صنف به معروضات شخصی (مثل قسمت عرب به زید و عمرو).

۱-۲-۳ . قسمت عوارض به عوارض (قسمت اصناف به اصناف، مثل قسمت مرغ به گوشت خوار و گیاه خوار).^{۱۷}
۲ . قسمت کل به اجزای آن:

۲-۱ . قسمت کل به اجزای متشابه، مانند: تقسیم یک متر به صد سانتی متر، یا تقسیم یک خط به دو قسمت متساوی؛

۲-۲ . قسمت کل به اجزای مختلف، مانند: تقسیم بدن به گوشت، استخوان و ...

۲-۲-۱ . قسمت کل به اجزای تألیفی، مانند: قسمت حیوان به اجزای آن؛

۲-۲-۲ . قسمت کل به اجزای ترکیبی، مانند قسمت اعضا به اخلاط.^{۱۸}

همان گونه که گفته شد، علت اصلی تقسیم یک شیء احاطه علمی نسبت به حدود آن است؛ البته این علت تنها از طریق تقسیم حاصل نمی شود؛ زیرا از طریق تعریف یک چیز نیز می توان به حدود آن پی برد، اما پی بردن به حدود یک چیز از راه تعریف آن، کار آسانی نیست؛ به همین دلیل عموم مردم به جای آن، از طریق تقسیم به مقصود خود نائل می شوند و این هم به سبب مشابهت تقسیم با تعریف به لحاظ موارد ذیل است:

۱ . تعریف، چون مندرجات مفهوم معرف را بیان می کند، موجب تفصیل و بسط مفهوم می شود، و تقسیم نیز با ذکر اعیان و اشیا که مفهوم شامل آنهاست، موجب تفصیل مصادیق می گردد.

۲ . در تعریف، شمردن کلیه ذاتیات معرف لازم نیست و ذکر جنس قریب - که همه اجناس و فصول بعید در آن مندرج است - کفایت می کند. در تقسیم نیز ذکر تمام اصناف و دسته های مشمول مفهوم لازم نیست و ذکر کلیاتی که بلافاصله در تحت آن

قرار دارند، کفایت می کند.

۳ . در مقام تعریف، فرد (به واسطه ترکیب بی اندازه مفهوم آن) قابل تعریف نیست - و با بیان تقریبی خصایص عرضی آن شناخته می شود - و در مقام تقسیم، آخرین کلی - که تحت آن فقط افراد قرار دارند - قابل تقسیم نیست.

با توجه به مطالب پیش گفته و چارچوبی که اهل منطق برای انواع قسمت بیان کرده اند، به سراغ ملاک اصطلاح نامه درباره رابطه اعم و اخص می رویم تا مشخص گردد چه اندازه این ملاک ها با قوانین منطقی سازگاری دارد.

روابط اعم و اخص در اصطلاح نامه، به سه نوع رابطه اعم و اخص کلی و جزئی، کل و جزء و مفهوم و مصداق تقسیم می شود؛ در حقیقت اصطلاح نامه سه راه برای تقسیم اشیا پیشنهاد می دهد، ولی در منطق، دو طریق برای نیل به این مقصود پیش بینی شده است.

به نظر می رسد این دو شیوه قابل جمع باشند؛ زیرا اعم و اخص مفهوم و مصداقی، در حقیقت طریق مستقلی نیست، بلکه صرفاً برای سهولت در امر تدوین اصطلاح نامه و دسته بندی اطلاعات به عنوان راه سوم در عرض اعم و اخص جزئی و کلی و کل و جزء مورد توجه قرار گرفته است؛ و گرنه، اعم و اخص مفهوم و مصداق نیز در ردیف اعم و اخص جزئی و کلی و از مصادیق تقسیم کلی به غیر فصول ذاتی است.

بیان مطلب اینکه: قسمت کلی به غیر فصول ذاتی، به دو قسم قسمت معروض به عواض و قسمت عوارض به معروض تقسیم می شود و یکی از مصادیق قسمت معروض به عوارض، قسمت معروض به عوارض شخصی است؛ مانند رابطه جنس و نوع به اشخاص، مثل قسمت حیوان به زید و عمرو یا قسمت انسان به زید و عمرو. بدیهی است مراد تدوین کنندگان اصطلاح نامه از رابطه اعم و اخص مفهوم و مصداق، چیزی جز

۱۷ . ر. ک به: محمود شهابی؛ رهبر خرد؛ ص ۱۳۵-۱۳۷. خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ ص ۴۲۵-۴۲۹. ابن ملکا؛ الكتاب المعتبر فی الحکمة؛ جزء ۱، ص ۵۵-۶۵. علامه حلی؛ الجوهر النضید؛ ص ۲۲۴-۲۲۵. محمدرضا مظفر؛ المنطق؛ ص ۱۲۳-۱۲۵. ابن سینا؛ الشفا؛ المنطق، ج ۳، جزء ۱، ص ۳۱۲-۳۱۷ و همو؛ ترجمه برهان شفا؛ ص ۴۷۲-۴۸۱. نیز: سهوردی؛ منطق التلویحات؛ صص ۶۹ و ۸۱-۸۲.

۱۸ . ر. ک به: خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ ص ۴۲۶. علامه حلی؛ جوهر النضید؛ ص ۲۲۴. محمدرضا مظفر؛ المنطق؛ ص ۱۲۸ و ابن ملکا؛ الكتاب المعتبر فی الحکمة؛ ص ۵۶.

قسمت یک مفهوم کلی به عوارض شخصی نیست؛ علاوه بر این در تقسیم عوارض به معروض نیز جایی برای رابطه مفهوم و مصداق وجود دارد و آن قسمت صنف به معروضات شخصی، نظیر قسمت انسان سفید به زید و عمرو است.

بنابراین می‌توان روابط سه گانه اعم و اخص در اصطلاح نامه را با قوانین منطقی منطبق دانست؛ زیرا منطق نیز برای تقسیم یک شیء (ایجاد ساختار اعم و اخصی) یا کلی را به جزئیات و یا کل را به اجزای آن تقسیم می‌کند و از طرفی چون گنجاندن فرد و مصداق در ذیل مفهوم خود، در زمره قسمت کلی به جزئیات است، بنابراین عملاً اصطلاح نامه راهی، سوای راه منطقی برای ایجاد ارتباط میان مفهوم تابع و متبوع در پیش نگرفته است. تنها تفاوت میان این دو حوزه، نگاه استقلالی به زیر مجموعه یک قسم (قسمت کلی به جزئیات) به سبب سهولت در ایجاد ارتباط میان اصطلاحات است؛ هر چند به اعتقاد نگارنده، از این نگاه نیز باید چشم پوشی کرد و روال تقسیم را به همان قوانین ارائه شده در منطق برگرداند.

با توجه به مباحث مطرح شده درباره تقسیم و انواع آن، ملاک روابط اعم و اخص در اصطلاح نامه به شرح ذیل است:

۱. رابطه اعم و اخص جزئی و کلی؛

۱-۱. رابطه نوع منطقی به جنس منطقی؛

مقصود از نوع منطقی، نوع در کلیات خمس است؛ و آن کلی ذاتی ای است که تمام حقیقت مشترك مابین جزئیات و مصادیقی که در ماهیت، متحد است و در عدد و خصوصیات فردی مختلف، و در جواب سؤال ماهو می‌آید. ۱۹ معنای این سخن این است که رابطه نوع منطقی به جنس منطقی، تنها مختص آن دسته از اصطلاحاتی است که در زمره مقولات عشر قرار می‌گیرند؛ مانند: جوهر (عقل، نفس، ماده، صورت و جسم) کم، کیف، اضافه، وضع، جده، متی، این، مقوله ان یفعل و مقوله ان ینفعل.

۲-۱. رابطه صنف منطقی به نوع منطقی: صنف منطقی نوع سافل مقید شده است، و نوع سافل که به آن نوع اخیر، نوع الانواع، نوع بالمعنی الاول و اخص الانواع نیز گفته می‌شود، نوعی است که پایین تر از آن نوعی نیست؛ یعنی نوعی که از تمام انواع سلسله مفروضه اخص است؛ مانند مفهوم انسان و عدد، که اولی نوع سافل جوهر جسمی و دومی نوع سافل کم عرضی است. ۲۰ علت عدم اطلاق «نوع» بر «صنف»، در عین مفهوم ماهوی بودن آن، عدم انطباق تعریف نوع بر آن است. صنف

منطقی اگرچه شمولیت نوع را ندارد، اما به دلیل اینکه هنوز به مفهوم مصداقی و فردیت (مانند زید و بکر و عمرو) مبدل نگشته، در زمره مفاهیم ماهوی شامل است؛ مانند: انسان سفید.

۲-۲. رابطه صنف منطقی به صنف منطقی، مانند رابطه انسان سفید آسیایی به انسان سفید.

۲-۳. رابطه صنف منطقی به جنس منطقی، مانند رابطه انسان سفید با حیوان.

۲-۴. رابطه مقید به مطلق.

مطلق به معنای رها شده، مرسل و چیزی است که قید ندارد و در اصطلاح اصول فقه، به آن دسته از الفاظی اطلاق می‌شود که بر معنایی شایع دلالت کرده، قابل صدق بر افراد ماهیت کلی باشند. این شمول ممکن است به وضع واضع و یا به کمک جریان مقدمات حکمت باشد که نظر مشهور اصولیان است.

تفاوت مطلق با عام، در دو چیز است: ۱. دلالت عام بر افراد به وضع واضع بستگی دارد، در حالی که دلالت مطلق بر اساس دیدگاه مشهور، به واسطه مقدمات حکمت است؛ ۲. دلالت عام نوعاً استغراقی و گاهی بدلی است، ولی دلالت مطلق، نوعاً بدلی و گاهی استغراقی است. ۲۱

مقید، لفظی است که دایره شمول معنای آن؛ هر چند قابلیت شیوع و ارسال دارد، به واسطه آمدن قیدی، محدود گردد؛ به تعبیر دیگر هر مطلق که با افزودن قیدی، دایره شمول آن محدود گردد، مقید نامیده می‌شود؛ مانند دانشمند عادل. در این مثال واژه «دانشمند» شامل همه افراد دانشمند است، ولی به وسیله قید «عادل» دامنه شمول آن محدود شده است.

۲-۵. رابطه خاص به عام ادبی و اصولی؛ مانند: رابطه «فیلسوفان ایرانی» به «فیلسوفان».

عام در لغت به معنای فراگیر بودن و شامل شدن است و در اصطلاح اصولی، به لفظی اطلاق می‌شود که مفهوم آن همه افراد و مصادیقی که صلاحیت انطباق بر آنها را دارد، دربر می‌گیرد. ۲۲

۱۹. ر. ک به: خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ ص ۲۷ و

علامه حلی؛ الجوهر النضید؛ ص ۲۲.

۲۰. ر. ک به: محمود شهابی؛ رهبر خود؛ ص ۸۹ و صدرالدین شیرازی؛

منطق نوین؛ ص ۲۰۳.

۲۱. ر. ک به: محمدحسین نائینی؛ اجود التقریرات؛ ج ۱، ص ۵۱۴ و

محقق حلی؛ معارج الاصول؛ ص ۹۱.

۲۲. ر. ک به: ناصر مکارم شیرازی؛ انوار الاصول؛ ج ۲، ص ۸۵ و آخوند

خراسانی؛ کفایة الاصول؛ ص ۲۵۲.

کارکرد لفظ عام، از این جهت همچون کارکرد لفظ «همه» در مثال «همه دانشمندان را احترام کن» است.

در مقابل لفظ عام، لفظ خاص قرار دارد و آن لفظی است که دایره شمول آن بر افرادش، نسبت به عام محدودتر است؛ مانند کلمه «دانشمندان نحو» که دایره شمول آن از «دانشمندان» کمتر است. رابطه اعم و اخص کل و جزء.

قبل از تبیین ملاک رابطه اعم و اخص جزء و کل، ذکر تعاریف این دو واژه و تفاوت آنها با مفهوم کلی و جزئی، لازم و ضروری است.

کل در لغت، اسم مجموع اجزای شیء^{۲۳} و در اصطلاح، شیء مرکب از اجزاست.^{۲۴} ابن رشد می گوید: کل، چیزی است که دلالت بر جمیع اجزا می کند و چیزی خارج از آن قرار نمی گیرد و به طور کلی، مترادف چیزی است که می توان آن را تمام نامید.^{۲۵}

جزء، چیزی است که شیء از آن و امثال آن ترکیب شده است؛ خواه در خارج موجود باشد، خواه در عقل.^{۲۶} جزء کوچک تر از کل است؛ حال اگر بسیط تر از کل باشد، آن را قطعه یا قسمت می نامند.^{۲۷}

مرحوم ملاصدرا می گوید: واژه جزء به سه معنا استعمال می شود: ۱. چیزی که شیء از آن ترکیب شده باشد؛ ۲. امری که در تحلیل عقلی هر شیء به آن (جزء) منجر شود؛ ۳. به نوعی از اشتراك یا به طور مسامحه و مجاز به جزء مقداری هم اطلاق می شود.

تفاوت کل و کلی

- کل از جهت آنکه کل است، در خارج موجود است؛ اما کلی از جهت آنکه کلی است، در خارج موجود نیست، بلکه در ذهن موجود است.

- کل، مرکب از اجزاست و کلی، مرکب از جزئیات خود نیست.

- کلی، گاه مقوم جزئی است؛ در حالی که کل، مقوم به جزء است.

- طبیعت کل، حمل بر هر یک از اجزای خود، اما کلی بر هر یک از افراد خود حمل می شود.

- کل به هر یک از اجزای خود به تنهایی متحقق نمی شود، اما کلی به هر یک از جزئیات خود، کلی است.

- اجزای کل، محصور و محدود است و جزئیات کلی، نامحصور و نامحدودند.^{۲۸}

تعریف و تفاوت های پیش گفته سر جمع، راه مناسبی است که اهل منطق برای تشخیص کل و جزء از کلی و جزئی بیان داشته اند؛ اما برای تشخیص رابطه جزء و کل در اصطلاحات علوم اسلامی، به سبب ویژگی های خاص این علوم که عمدتاً متکفل بیان مفاهیم عقلانی و دینی هستند، به معیارهای کاربردی تری نیاز است. به نظر می رسد «کل»، آن دسته از حقایق مرکب خارجی است که در ظرف وجودی خود (اعم از خارج در مقابل ذهن، عالم مثال یا برزخ و عالم آخرت) دربردارنده اجزاء باشد؛ چه این اجزا وجود یا اثر مستقل از کل داشته و چه نداشته باشند.

با توجه به تعریف فوق، می توان رابطه جزء به کل در مرکبات ذیل را رابطه جزء و کل اصطلاح نامه ای قلمداد نمود:

۱. مرکب به ترکیب اتحادی خارجی نه عقلی

ترکیب اتحادی، ترکیبی است که اجزای ترکیب شده در آن، هر یک به طور جداگانه وجود مستقلی نداشته باشد؛ به عبارت دیگر، این اتحاد میان دو یا چند امری است که در تقرر وجودی متحد باشند و همه موجود به وجود واحد باشند؛ مانند ترکیب نوع منطقی از جنس و فصل و ترکیب جسم از ماده و صورت؛ بنابراین ترکیب اتحادی، اعم از ترکیب تحلیلی عقلی یا خارجی است؛^{۲۹} اما بنابر تعریف نگارنده از جزء و کل، از میان دو قسم ترکیب اتحادی، تنها اجزای مرکب اتحادی خارجی، مانند اجزای جسم (ماده و صورت) می توانند مشمول تعریف فوق باشند؛ بنابراین اجزای نوع منطقی (جنس و فصل) به دلیل اینکه در مقام تحلیل ذهنی و عقلی در زمره اجزاء قرار می گیرند، مشمول تعریف فوق نمی باشند.

۲۳. ر. ک به: جعفر سبحانی؛ فرهنگ علوم عقلی؛ ص ۴۹۳.

۲۴. ر. ک به: محمدرضا مظفر؛ المنطق؛ ص ۱۰۰.

۲۵. ر. ک به: یحیی بن حبش سهروردی؛ مجموعه مصنفات شیخ اشراق؛ ج ۳، ص ۳۳۵-۳۳۶.

۲۶. ر. ک به: محمد خوانساری؛ منطق صوری؛ جزء ۱، ص ۱۱.

۲۷. همان، ص ۸۱.

۲۸. ر. ک به: خواجه نصیرالدین طوسی؛ اساس الاقتباس؛ ص ۱۷.

۲۹. ر. ک به: سجادی؛ فرهنگ علوم عقلی؛ ص ۱۵۵.

۲. مرکب به ترکیب انضمامی

ترکیب انضمامی در مقابل ترکیب اعتباری و اتحادی، به ترکیبی گفته می‌شود که هر یک از اجزای آن، از لحاظ وجودی، مستقل بوده، نحوه اتحاد آنها اتحاد بالضمیمه باشد. این نوع از مرکبات، خود سه قسم دارد که عبارتند از:

۲-۱. مرکب انضمامی صناعی؛ مانند ترکیب خانه از خشت، آجر و ...؛

۲-۲. مرکب انضمامی اعتباری؛ مانند سنگی که شخص کنار خود قرار می‌دهد؛

۲-۳. مرکب انضمامی طبیعی؛ مانند ترکیب انسان و حیوان از اعضای مختلف.^{۳۰}

قسم اول و سوم، قطعاً مشمول جزء و کل اصطلاح نامه قرار می‌گیرد، ولی قسم دوم محل تأمل است.

۳. مرکبات طبیعی حقیقی:

حکما بر اساس طبیعت قدیم، اصل عالم طبیعت را چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش دانسته، آنها را عناصر اربعه می‌نامیدند که از ترکیب این عناصر، مرکبات طبیعی به وجود می‌آید و مرکبات طبیعی بر سه نوع اند که آنها را «موالید ثلاث» نامیده‌اند.

۳-۱. نوعی که دارای صورت است، اما نفس ندارد؛ مانند آب که مرکب از دو عنصر هیدروژن و اکسیژن با نسبت معین است.

۳-۲. نوعی که صورت نوعی آن، نفس غذایی، نامیه و مولده است، اما احساس و حرکت ارادی ندارد؛ مانند نباتات.

۳-۳. نوعی که صورت نوعی آن، نفسی است که علاوه بر قوای نباتی، حساس و متحرک به اراده است. این دسته را مرکبات حیوانی می‌نامند.

تمامی مرکبات طبیعی این جهان، چه حیاتی و چه غیرحیاتی، از این دسته هستند.

۴. مرکبات صناعی؛ مانند ترکیب سکنجبین از سرکه و انگبین (عسل).

۵. مرکبات اعتباری:

مرکب اعتباری آن است که هر یک از اجزای مرکب، وجود مستقل و اثر مستقل داشته باشند؛ ولی به اعتبار یک جهت بالخصوص، آن اجزای مستقل بالذات و مستقل بالآخر را شیء واحد فرض می‌کنیم؛ مانند ترکیب لشکر از چند تیپ و ترکیب

تیپ از چند گردان و

۳. رابطه اعم و اخص مصداقی

این دسته از روابط، همه مفاهیمی که بیانگر فرد و مصداق یک مفهوم کلی است، چه آن مفهوم کلی مفرد و چه جمع باشد را دربر می‌گیرد. معیار این رابطه نیز صحیح بودن حمل مفهوم عام بر فرد خارجی است؛ البته همان طور که قبلاً توضیح داده شد، رابطه اعم و اخص مصداقی در واقع هويت مستقلی در عرض رابطه کلی و جزئی و کل و جزء ندارد، بلکه نوعی از قسمت کلی به جزئیات است که در اصطلاح نامه به سبب اهداف مشخص، نوعی از رابطه اعم و اخص است.

رابطه وابسته

واژگانی که نسبت به همدیگر هم پوشانی مفهومی یا سلسله مراتبی نداشته باشند، به صورت کلی در دو صورت نسبت به همدیگر ارتباط وابستگی دارند:

الف) تداعی معانی: مقصود از تداعی معانی این است که تصور یک مفهوم در یک حوزه خاص علمی یا اطلاع رسانی، منطقیاً مفهوم دیگری طلب نماید. مواردی که منطقیاً در زمره تداعی معانی قرار می‌گیرند، عبارت‌اند از:

طرفین نسبت در مقولات نسبی، که شامل موارد ذیل است:

۱-۱. مقوله اضافه، مانند رابطه مفهوم «ابوت» به «بنوت».

اضافه مقولی، نسبتی است بین دو چیز که از تعقل یکی،

تعقل دیگری لازم آید، یا هیئتی که از نسبت بین دو چیز حاصل می‌شود؛ با این شرط که نسبت بین آن دو چیز متکرر باشد؛ مانند

مفهوم ابوت و بنوت. فرق اضافه با مقولات نسبی دیگر نیز

همین است؛ یعنی نسبت در مقولات نسبی دیگر متکرر نبوده،

ولی در اضافه، نسبت متکرر است. مقوله اضافه می‌تواند بر

تمام مقولات دیگر مانند جوهر، کم، کیف و حتی بر خودش

عارض شود؛ در جواهر مانند آب و ابن، در کم مانند عظیم و

صغیره و ...^{۳۱}

۱-۲. مقوله «این»، مانند رابطه «دانشجویان دانشگاه تهران»

با «دانشگاه تهران».

«این» به معنای کجایی، یکی از مقولات عرضی نسبی و هیئتی است که از نسبت بین شیء مادی و مکان آن حاصل

۳۰. همان، ص ۱۵۶.

۳۱. ر. ک به: علامه حلی؛ الجوهر النضید؛ ص ۲۸. ابن سینا؛ الشفا؛

المنطق، صص ۱ و ۱۷ و صدرالدین شیرازی؛ منطق نوین؛ ص ۱۰۴.

می شود؛ بنابراین مقوله «این» همان هیئت حاصله است، نه آن نسبتی که بین شیء و مکان آن می باشد؛ زیرا اگر مقوله «این» همان نسبت باشد، از مقوله مضاف خواهد بود، نه مقوله جداگانه.

۱-۳. مقوله «متی»؛ مانند رابطه «ایران زمان ظهور اسلام» با «ظهور اسلام».

مقوله «متی» یکی از اعراض نسبی و آن هیئتی است که از نسبت یک شیء به زمان به دست می آید.

۱-۴. مقوله «فعل»؛ مانند رابطه «گرمای تدریجی خورشید» با خورشید و شیء گرم شده.

مقوله فعل، هیئتی است حاصل از تأثیر مؤثر، مادامی که تأثیر می گذارد؛ مانند هیئت حاصل از گرم کردن چیز گرم کننده، در حالی که به تدریج گرم می کند. مقوله فعل علاوه بر اینکه مثل سایر مقولات نسبی در مفهوم و ماهیتش مقایسه و نسبت اعتبار شده، تدریج هم در آن اعتبار شده است؛ مانند گرم کردن تدریجی آفتاب و گرم شدن آب از آفتاب.

۱-۵. مقوله انفعال؛ مانند رابطه «پارگی گوشت» با گوشت و شیتی که آن را پاره کرده است.

مقوله «انفعال» یا «ان ینفعل» هیئت غیرقاری است که هنگام تأثیر، عارض متأثر می شود و آن عبارت است از تأثیر تدریجی چیزی از چیز دیگر؛ مانند: گرم شدن آب یا بریده شدن چوب.

اصولاً مفاهیمی مانند تسخین (گرم کردن) تبرید (سرد کردن) قطع (بریدن) و نظایر اینها از مقوله فعل، و تسخن (گرم شدن) تبرید (سرد شدن)، تقطع (بریده شدن) و امثال اینها از مقوله انفعال است.

۱-۶. مقوله «جده» یا «ملک»؛ مانند رابطه «پوشیدگی پا به کفش» با کفش و پا.

جده یا ملک، یکی از اقسام اعراض نسبی است و آن هیئتی برای جسم است که به سبب بودن بعضی یا کل جسم در محیط حاصل می شود؛ به گونه ای که با انتقال محاط، محیط نیز حرکت می کند؛ به عبارت دیگر مقوله جده، از نسبت شیء به چیزی که کمابیش بر آن احاطه دارد، به دست می آید؛ مانند حالت پوشیدگی بدن به وسیله لباس.

۱-۷. مقوله «وضع»

مقوله «وضع» هیئتی است که از دو نسبت حاصل می شود: یکی نسبت بعضی از اجزا به بعضی دیگر، و دوم، نسبت اجزای شیء به اشیای خارج از آن؛ مانند استقبال رو به قبله.

۲. رابطه دو مفهوم متقابل

«تقابل» به دو قسم تقابل مفردات و تقابل قضایا تقسیم می شود که مورد نظر ما، تقابل در مفردات است و آن به معنای امتناع اجتماع دو شیء در یک زمان و از یک جهت در موضوع واحد است که به چهار قسم تقسیم می شوند:

۲-۱. تقابل تناقض؛ یعنی تقابل امر وجودی و عدمی؛ مانند تقابل دو مفهوم وجود و عدم.

۲-۲. تقابل تضاد؛ یعنی تقابل دو امر وجودی متعاقب بر یک موضوع واحد که بین آنها نهایت خلاف باشد؛ مانند تقابل دو مفهوم سیاهی و سفیدی.

۲-۳. تقابل عدم و ملکه که تقابل میان دو چیز که یکی امر وجودی و دیگری عدم همان امر وجودی است؛ مانند تقابل دو مفهوم بینایی و نابینایی که عارض موضوعی می گردند که قابلیت اتصاف به این دو وصف را داشته باشند.

۲-۴. تقابل تضایف که تقابل میان دو امر وجودی است که تعقل هریک، مستلزم تعقل دیگری بوده، اجتماع آن دو در یک موضوع و در یک زمان و از یک جهت محال است؛ مانند تقابل دو مفهوم فوق و تحت و ...

با توجه به این مطلب، اگر دو مفهوم در ذیل یکی از متقابلات چهارگانه قرار بگیرند، میان آنها رابطه وابستگی تداعی معانی برقرار می شود. امور دیگری نیز علاوه بر موارد فوق هستند که تداعی وجودی دارند؛ به همین دلیل میان مفاهیم بیانگر آنها هم، رابطه وابستگی برقرار می شود؛ مانند: فعل و فاعل، فعل و مفعول، فاعل و مفعول، فعل و ابزار، فاعل و آثار، فاعل و آثار، فعل و جزا، فاعل و جزا، فاعل و نتیجه، علت و معلول، سبب و مسبب، عمل و محصول و ...

ب) رابطه وابستگی پسینی: بسیاری از واژگان هستند که به خودی خود (بدون توجه به حوزه خاص علمی یا اطلاعاتی) مشمول هیچ یک از معیارهای پیش گفته نبوده، علی الظاهر نباید میان آنها ارتباط اصطلاح نامه ای برقرار شود؛ اما در یک حوزه علمی خاص و توسط صاحبان آن حوزه در یک حلقه ارتباط معنایی قرار می گیرند؛ به طوری که عدم توجه به ارتباط میان آنها به مثابه نادیده گرفتن بخش قابل توجهی از ساختار آن حوزه از دانش بشری است و توجه به آنها نیز نقش تعیین کننده ای در سازمان دهی دانش ایفا می کند. اطلاق ارتباط وابستگی پسینی برای این سنخ از واژه ها نیز به این سبب است که همگان متوجه این ارتباط نمی شوند. اگر رابطه میان این دسته از واژگان،

پیشینی می‌بود، برای همه قابل درک بود. این سنخ از رابطه می‌تواند در حوزه‌های مختلف علوم بشری جریان داشته باشد؛ برای مثال میان واژه‌های ذات، صفات، اسم و افعال الهی، به ظاهر نمی‌توان رابطه و ابستگی از نوع تداعی برقرار کرد؛ زیرا ذهن انسانی در تداول عام با ذکر واژه «ذات خدا» ممکن است به واژه «خدا» معطوف شود؛ ولی هرگز به واژه «اسم خدا» یا «افعال خدا» معطوف نمی‌شود؛ اما در حوزه کلام اسلامی نمی‌توان ارتباط میان این واژگان را نادیده گرفت.

منابع

۱. آخوند خراسانی، محمدکاظم؛ کفایة الاصول؛ قم: مؤسسه آل‌البيت (ع) لاحیاء التراث.
۲. ابن حسین یزدی، ملاعبدالله؛ الحاشیة؛ قم: جامعه مدرسین، ۱۳۱۵ ش.
۳. ابن ملکا، هبة‌الله بن علی؛ الکتاب‌المعتبر فی الحکمة؛ اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۴۱۵ ق.
۴. ابن سینا، حسین بن عبدالله؛ اشارات و التنبیہات؛ تهران: نعمان، ۱۴۱۳ ق.
۵. _____؛ الشفا، المنطق؛ قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۵ ق.
۶. _____؛ النجاة من الفرق فی بحر الضلالات؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۴ ش.
۷. _____؛ دانشنامه علانی؛ تهران: توس، ۱۳۶۰ ش.
۸. _____؛ منطق‌المشرقیین؛ قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۵ ق.
۹. بهمنیار بن مرزبان؛ التحصیل؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.
۱۰. جرجانی، علی بن محمد؛ الکبری فی المنطق؛ تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۹ ق.
۱۱. خواجه نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد؛ اساس الاقتباس؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۶ ش.
۱۲. سجادی، جعفر؛ فرهنگ علوم عقلی؛ تهران: انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۱ ش.
۱۳. سهروردی، یحیی بن حبیب؛ مجموعه مصنفات شیخ

- اشراق؛ تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.
۱۴. _____؛ منطق‌التلویحات؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ ش.
 ۱۵. سبزواری، هادی بن مهدی؛ شرح‌المنظومة، منطق؛ تهران: ناب، ۱۴۱۶ ق.
 ۱۶. شهابی، محمود؛ رهبر خرد؛ تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۵۸ ش.
 ۱۷. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم؛ منطق‌نوبین؛ تهران: آگاه، ۱۳۶۲ ش.
 ۱۸. _____؛ رسالتان فی التصور و التصدیق؛ قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۶ ق.
 ۱۹. _____؛ الحکمة‌المتعالیه فی الاسفار الاربعه؛ بیروت: احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.
 ۲۰. علامه حلی، حسن بن یوسف؛ الجوهر‌النضید؛ تهران: بیدار، ۱۳۷۱ ش.
 ۲۱. غزالی، محمد بن محمد؛ معیار‌العلم؛ بیروت: دارالمکتبة هلال، ۱۹۹۳ م.
 ۲۲. فرصت شیرازی، محمدنصیر بن جعفر؛ اشکال‌المیزان؛ تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۰۷ ق.
 ۲۳. قطب‌الدین شیرازی، محمود بن مسعود؛ درة‌التاج؛ منطق، تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۰ ش.
 ۲۴. مطهری، مرتضی؛ مجموعه آثار؛ تهران: صدرا، ۱۳۷۴ ش.
 ۲۵. مظفر، محمدرضا؛ المنطق؛ نشر دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.
 ۲۶. محقق حلی، جعفر بن حسن؛ معارج‌الاصول؛ قم: مؤسسه آل‌البيت (ع) لاحیاء التراث، ۱۴۰۳ ق.
 ۲۷. مکارم شیرازی، ناصر؛ انوار‌الاصول؛ قم: نسل جوان، ۱۴۱۶ ق.
 ۲۸. مصباح یزدی، محمدتقی؛ آموزش فلسفه؛ تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲ ش.
 ۲۹. نائینی، محمدحسین؛ اجود‌التقریرات؛ قم: مؤسسه تقریرات دینی، ۱۴۱۰ ق.